



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



اول جنوری 2025

داکتر سید عبدالله کاظم

ارگ چگونه سقوط کرد؟

(خاطراتی از داخل ارگ)

(مبحث بیست و یکم)

خاطره سردار اسدالله خان سراج:

اسدالله خان سراج (پسر امیر حبیب الله خان شهید - یگانه خواهرزاده محمدنادر خان) که در آنوقت 19 سال داشت، بعداً در کتاب: "رویدادهای مهم زندگی اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید" شرحی دارد از خاطرات ایام زندان خود که ذکر مختصر آن در ارتباط با موضوع سقوط ارگ بدست قوای قومی و فرار حبیب الله و یارانش در آن شب و روز بسوی شمالی خالی از دلچسپی نخواهد بود. او می نویسد: «در آنزمان من به ارگ محبوس بودم، هفت نفر از خانواده محمد اکبر خان قوماندان که از ارغندی [لوگر] بودند، وزیر مالیه مرحوم میر هاشم خان، غندمشر علیشاه خان (سلیمان) و محمدنعیم خان (برادرزاده سپهسالار نادر خان) و من در یک اتاق بسر می بردیم. کپتان محبس از باشندگان کلکان بود و از شخص بچه سقاء گرفته تا همه مربوطینش به وی احترام می گذاردند و او را کاکا خطاب میکردند... کپتان بعد از نماز صبح چندبار به اتاق آمد و مضطرب معلوم می شد و گفت که: "آوازه است که نادر خان به چهار آسیاب رسیده است و میخواهد کابل را بگیرد. امیر صاحب بچه های کوه دامن را فرستاده تا دم شان را بگیرد... چند روز قبل امیر صاحب قوای زیاد به مشرقی فرستاد، اما فکر نکرد که کابل خالی میشود. نادر خان همین که کابل خالی شده شروع به حمله کرد، خدا فضل کند." روز بعد صداهای شلیک تفنگ شنیده شد، یک میل توپ 9 پین را بالای دروازه ارگ، جاییکه ما محبوس بودیم، آوردند و شروع به فیر بالای کوه آسمانی کردند. پس معلوم می شد که کوه آسمانی اشغال شده بود. این انداخت دوام داشت و یک توپ 105 فرانسوی از داخل باغچه ارگ نیز بدان طرف آتش میکرد.»

«روز بعد ارگ تماماً زیر محاصره درآمد، از حصه گنبد کوتوالی بالای ارگ فیر می شد، از آنرو ما نمیتوانستیم از اتاق محبس خارج شویم. ساعتی 2 یا 3 بجه بعد از ظهر بود که یک مرمی به اتاق متصل جبه خانه فیر شد و آنجا را آتش گرفت و به تعقیب آن مرمی دیگری به قسمت جنوبی دیوار ارگ اصابت کرد که خاک و گرد زیادی از آنجا بلند شد. بچه سقاء برای آنکه ارگ از تعرض در امان بماند، عایله سپهسالار را به آنجا انتقال داده بود... در باغ عمومی یک ضرب توپ فرانسوی 105 آماده آتش بود. کندکشر محمد یعقوب خان که از فارغان مکتب توپچی فرانسه بود، توپ را به نشان توجیه کرده میخواست فیر کند، قرار گفته محمد یعقوب خان سردار شاه ولی خان گفت: میخوام شخصاً امر سپهسالار را اجراء کنم چه عائله خودم نیز در ارگ میباشد و توپ را فیر کرد. رخنه ایکه بدیوار وارد آمد، در اثر همین فیر بود و بعداً توپیکه از "تخت شاه" [محل مرتفع در کوه شیر دروازه] فیر شد، باعث آتش سوزی گردید... آتش سوزی بالا گرفت و آتش به اتاق هائیکه مقابل اتاق ما و برای رهاش قلعه بیگی ارگ بود، سرایت کرد. ما را از اتاق خارج کردند و به صحن سرا آوردند. نمیدانم چطور که خود را تا آشپزخانه رسانیدیم، چه صندوقهای کارتوس که روی سرک گذاشته شده بود، یکی بعد از دیگری آتش میگرفت. عصر همان روز در حالیکه ما مشغول عبادت بودیم، مرمی توپ به گوشه آشپزخانه اصابت کرد، اما کدام خساره جانی نرسانید.»

د پانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني دلیکنيزی بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکي په خیر و لولی

«بعد از ادای نماز عصر شخصی آمد و گفت: شما را امیر صاحب احضار کرده، غندمشر علیشاه خان، محمدنعیم خان و من روانه گلخانه ارگ شدیم. در دهلیز گلخانه بچه سقاء ایستاده بود، تا ما را دید گفت: "ببینید با شما پیش آمد خوب شده و عایله تان زنده و سالم هستند"، روبه طرف علیشاه خان کرده گفت: "میخواهم با حضرت مقصد محمدصادق خان مجددی بود [نزد نائیسالار شاه ولی خان که قوماندان است، رفته و برایش بگویی که آتش بس کند، ما تسلیم می شویم و باشما جنگی نداریم، باید مسلمان کنی نشود." سپس نعیم خان و مرا مخاطب قرارداد گفت: "شما نزد عایله تان بروید" و به نفر اشاره کرد تا ما را همراهی کند.»

«غندمشر علیشاه خان از دروازه شمالی که بطرف دلکشا واقع است، همراه یک شخص مؤظف با یک بیرق سفیدخارج شد. محمدنعیم خان و من نزد عایله به کوتی باغچه در قسمتی که دواخانه ارگ واقع بود، آمدیم و همه متعلقین را به صحت و عافیت یافتیم. ساعتی بعد، دیگر هم اطاقی های ما را نیز آنجا آورده در عمارتی که مقابل دواخانه واقع بود، جا دادند. هوا تاریک شده بود، کپتان محبس آمده مرا گوشه کرده گفت: "بچه سقاء می گریزد و اگر مرا امان داده میتوانی، با شما می باشم ورنه با او میروم"، گفتم: تا بتوانم از تو حمایت میکنم با ما باش کسی به تو غرض دار نمیشود... بعداً دیگر محبوسین داخل ارگ را که تعداد شان به پنجاه نفر میرسید، به کوتی باغچه آوردند. شب را برای ما نان مکفی از آشپزخانه آوردند و بعد از مدتها طعام لذیذ خوردیم و شکرانه خداوند را بجا آوردیم.»

اسدالله خان سراج در ادامه می نویسد: «ارگ از سقوی ها خالی شده بود و همه رفته بودند. مرحوم میر هاشم خان وزیر مالیه شخصاً رفت تا خزانه را بررسی نماید. در باز بود و هر کدام از سقویها مقدار پولیکه می توانستند، با خود برده بودند. وزیر مالیه در را بسته و قفل زد که در آن اثنا بمی انفلاق کرد، ولی صدمه به وی نرساند. سقوی ها فشنگ و قطارهای کارتوس خود را روی خیابانهای ارگ جا گذاشته بودند، وزیر مالیه آنها را جمع آوری کرده بین یک تعداد از محبوسین و عمله ارگ که از کابل و شش گروهی آن بودند و با سقاء نرفته بودند، تقسیم کرده ایشان را برای مدافعه به برج ها و دروازه ارگ گماشتیم تا مبادا سقاء عایله خود را جابجا نموده و دوباره برگردد. تعداد مدافعین به حدود صد نفر میرسیدند.»

«نیمه شب از دروازه جنوبی بمن اطلاع دادند که شخصی از طرف نائیب سالار شاه ولی خان [او تا آنوقت رتبه کرنیلی داشت، نه نائیب سالاری] آمده و میخواهد عایله را با خود ببرد، امر شما چیست؟ شخصاً رفتیم و با آورنده پیام از عقب دروازه صحبت کردم، موصوف فرقه مشر محمدهاشم خان کاکر [مشهور به زور و] بود که با یک تعداد محافظ برای بردن عایله مؤظف شده بود. چون او را می شناختم، عایله و دیگر محبوسین را از ارگ خارج کرده پیاده راه افتادیم و تا مقابل وزارت خارجه رسیدیم. در آنجا خود سردار شاه ولی خان انتظار داشتند. عایله بطرف خانه محمدهاشم خان کاکر واقع قلعه هزاره های چنداول روانه شدند و دیگر محبوسن را نائیب سالار شاه ولی خان به محل قوماندانی خود فرستادند تا شب را آنجا بسر برده و فردای آن به خانه های خود برگردند. کپتان محبس نیز شامل آنان بود و بچه سقاء از فرستادن غندمشر علیشاه خان استفاده کرده با عایله خود جانب جبل السراج گریخت.» (شرح مزید کتاب: "رویداد های مهم زندگی اعلیحضرت محمدنادر شاه شهید"، نوشته سردار اسدالله خان سراج، صفحه 93 - 98)

یادی از میر هاشم خان وزیر مالیه امانی در زندان سقوی:

میر هاشم خان یکی از شخصیت برجسته و نامدار عصر امانی بود که از ماه سنبله سال 1301 شمسی تا سقوط سلطنت شاه امان الله غازی مدت هفت سال به حبس و وزیر مالیه با جدیت خاص ایفای وظیفه کرد. او بنیان گذار نظام مالی جدید افغانستان و یکی از حامیان سرسپرده شاه امان الله و اصلاحات اداری آن عصر بود.

پس از آنکه حبیب الله کلکانی اعلام سلطنت کرد (28 جدی 1307)، دست اندرکاران رژیم، جمعی از بزرگان دوره امانی به شمول میر هاشم خان را در یک محفل بزرگ در ارگ احضار کردند تا سندی را که قبلاً تهیه شده بود، ناخوانده به امضای آنها برسانند. حبیب الله با هر یک از مدعوین کوتاه سخن می گفت و جهت امضای کاغذ هدایت میداد، تا آنکه نوبت میر هاشم خان رسید و پس از مکالمه کوتاه ولی خشن، امیر حبیب الله کلکانی به او گفت: "برو با ما نان و نمک شو! وزیر دربار برای تان یک کاغذ را میدهد و شما

باید به آن امضا کنید.» (ریه ستیوارت، کتاب: «آتش در افغانستان»، ترجمه یار محمد کوهسار کابلی، چاپ پشاور، 1380 ش، صفحه 117) این همان کاغذ طومار گونه بود که ناخوانده از طرف 75 نفر حاضرین مجلس امضا شد و اولین فرمانی بود که بغرض بطلان همه اجراءات دوره امانی تهیه و به نشر رسید (متن مکمل اعلامیه دیده شود در کتاب: «از عیاری تا امارت - امیر حبیب الله کلکانی»، نوشته عبدالشکور حکم، صفحه 304 تا 310)

میرهاشم خان متعاقب این جلسه از کوشش های خود جهت اعاده مجدد سلطنت شاه امان الله خان دست نکشید و خواست به شاه که هنوز در قندهار بود به نحوی در برگشت به کابل کمک کند، اما وقتی شاه امان الله غازی پس از شکست غزنی تصمیم به ترک وطن گرفت و بتاريخ 2 جوزا 1308 (23 می 1929) سرحد کشور را بطرف هند برتانوی به قصد ایتالیا ترک کرد، بر میرهاشم خان سخت تمام شد و نا امید گشت. در همین موقع محمدنادرخان برای جلب همکاری میرهاشم خان نامه ای عنوانی او نوشت و به کابل ارسال کرد. این نامه قبل از آنکه بدست موصوف برسد، در دست سقوی ها افتاد و همان روز عسکر سقوی به خانه او هجوم آوردند و پس از چوروچپاول خانه اش، او را با خود بردند و در ارگ زندانی ساختند.

علامه فیض محمد کاتب در کتاب «تذکر الانقلاب» در این باره می نویسد: «روز جمعه چهارم صفر مطابق بیستم سرطان 1308 (11 جولای 1929) از وصول مکتوب محمدنادرخان به وزیرمالیه عهد اعلیحضرت امان الله، میرهاشم که از قرب رسیدن خود در کابل نوشته و تسلیت به او داده، ضمناً اشارتی کرده بود که به ذریعۀ تبلیغات و هدایت اگر بتواند اهالی کابل و اطراف قریبۀ آنرا که از سالاراهل ضلالت و شقاء پسر سقاء متنفر و جگرخون بودند، برخلاف او برانگیزد، به ذریعۀ تلفون به قوماندانی امر حبس و توقیف او و برادرش را کرد.» (کاتب، فیض محمد: «تذکر الانقلاب»، به اهتمام: علی امیری، چاپ جرمنی، 2013، صفحه 309)



میرهاشم خان وزیرمالیه (عکس بالا) از تاریخ 20 سرطان تا سقوط کابل و فرار حبیب الله کلکانی در ارگ زندانی ماند، ولی برادرش سیدحبیب خان پس از چند روز از زندان رها گردید. او در این مدت که با سه عضو خانواده محمدنادرخان در یک اتاق زندانی بود، با آنها ملاطفت زیاد داشت و در تهیه ضروریات شان از هیچ نوع کمک دریغ نکرد، حتی یک بار که سقوی ها میخواستند او را به مقصد اعدام یکجا با اسدالله خان سراج و علیشاه خان ببرند، او با دادن پول حیات خود و آن دو جوان را خرید و از مرگ نجات داد.

سردار علیشاه خان سلیمان و بیان یک خاطره از زندان سقوی:

در این ارتباط میخوام جریان صحبت خود (نویسنده این سطور) را با سردار علیشاه خان که باهم در بلاک اول زندان پلچرخ مدتی زندانی بودیم، به حیث یک روایت تاریخی بیان نمایم: بعد از کودتای ثور 1357 و شهادت محمد داؤد اولین رئیس جمهور کشور و بیست تن از افراد فامیل او، حکومت خلقی - پرچی تصمیم گرفت تا همه اعضای خانواده به اصطلاح خود شان «آل یحیی» را اعم از مرد و زن و پیر و جوان - تاجائیکه توانستند، به زندان نیمه کاره پلچرخ زندانی کردند. دوماه و چندی بعد از کودتا من با جمعی از استادان پوهنتون نیز به آنجا زندانی شدیم. در جمله زندانی های خاندانی یکی هم سردار علیشاه خان سلیمان - مرد مسن و اغلب مریض بود که بیشتر اوقات را با پسرش (ولی شاه) و دوسه نفر دیگر از اعضای خانواده در اتاق کوچک محبس می گذشتاند. پس از یکسال که تاحدی شرایط در داخل دهلیزهای زندان از شدت اولی بازمانده بود و زندانی ها میتوانستند یکی به اتاق دیگر در عین دهلیز بروند، من هم روزی برای احوال پرسسی به اتاق سردار علیشاه خان رفتم و باهم برای یک ساعت از هرطرف صحبت کردیم. او که میدانست من نواسه میرهاشم خان مرحوم هستم، ضمن تعریف و تمجید از کمکهای او هنگام

حبس شان در زمان سقوی (چنانچه از قول سردار اسدالله خان سراج فوقاً تذکر رفت) به بیان مختصر خاطرات خود از همان دوره سقوی پرداخت و گفت: روزهای دشوار را در آنوقت گذشتانیدیم، وقتی سپهسالار و برادران شان همه به خارج و بعضی به اطراف کشور بودند و بچه سقو کابل را اشغال کرد، مال و منال همه بزرگان کابل از جمله خانواده های ما را چور و چپاول کردند، لذا تعدادی از ما به خانه حضرت صاحب و برخی به بعضی جا های دیگر پناه بردیم. وقتی به سقوی ها از ورود سپهسالارمحمد نادرخان به هند و متعاقباً به خوست اطلاع رسید و مقابله با آنها آغاز شد، بچه سقو امر کرد تا همه افراد خانواده اعم از زن و مرد و طفل و پیر و جوان را در ارگ زندانی نمایند. از مرد ها تنها من و سردار اسدالله خان بودیم که هردو تازه پا به جوانی گذاشته بودیم.

سردار علیشاه خان افزود: در زندان از جمله بزرگان دوره امانی یکی هم جناب وزیر صاحب مالیه میر هاشم خان با ما بود که از هر ناحیه با خانواده ما در آن وقت دشوار کمک و استعانت میکرد. تقریباً ماه های اسد 1308 بود که صبح وقت من و اسد الله خان را نفری سقوی زنجیر و زولانه کردند و از اتاق بیرون بردند و وقتی بیرون شدیم، چشمم به وزیر صاحب افتاد که او را نیز زنجیر و زولانه کرده و اطرافش را چند عسکر گرفته بودند. دیدم وزیر صاحب با یکی از کلانترهای سقوی به تنهایی صحبت میکنند. در این وقت احساس کردیم که ما هر سه را برای اعدام می برند. بهرحال آن شخص بعد از صحبت با وزیر صاحب رفت و پس از دقایقی برگشت و وزیر صاحب را بسوی یک دفتر با خود برد. ما دونه فکر کردیم که تا چند دقیقه دیگر نوبت ما نیز میرسد. پس از تقریباً نیم ساعت دیدیم که وزیر صاحب را دوباره آوردند، ولی زولانه در پا نداشت و امر شد که زولانه های ما را نیز باز کنند و ما را دوباره به اتاق ما بردند که از این معما هیچ نفهمیدیم.

بعداً از وزیر صاحب مالیه جریان را پرسیدم که چه شد؟ مختصر گفتند که پول کار خود را کرد و ما فعلاً از خطر فوری بدور ماندیم و سرش را شور داد و آهی کشید و چیزی دیگر نه گفت. دلم بسیار نا قرار بود، چند روز بعد با استفاده از فرصت بار دیگر از وزیر صاحب خواهش کردم که کمی در باره برایم معلومات دهد و پس از اصرار من گفت: آنروز که ما سه نفر را برای اعدام می بردند، پیامی به قلعه بیگی سقو فرستادم که قیل از اعدام میخوام یک رمز را برایش بگویم. او مرا نزد خود خواست و باهم خصوصی صحبت کردیم و برایش گفتم که پولهایم نزد چند نفر است، اگر مرا اعدام کنید، آن پولها همه به هدر میروند. میخوام شما این پولها را به نحوی از آن اشخاص حصول نمائید و بعد هرچه تقدیر من باشد، به آن راضی هستم. با اینکار موافقه نمود و امر کرد که زولانه ها را از پاهایم باز کنند و کاغذی داد که عنوانی یکی از آن اشخاص بنویسم و طلب امانت خود را نمایم که بدست آورنده پوزه هذا تسلیم دارد.

علیشاه خان گفت: هنوز کلام وزیر صاحب مالیه تمام نشده بود که پرسیدم با برگشتن شما چرا زولانه های من و اسدالله خان را باز کردند و از اعدام ما منصرف شدند؟ در جواب گفت که خدا کمک کرد و شما نیز نجات یافتید! همینقدر به قلعه بیگی سیدمحمد گفتم که این جوانان چه گناه کرده اند و چرا با اعدام آنها برای خود دشمن می خرید؟ این گفته اثر بخشید و به نفر موظف خود امر کرد تا هر سه ما را دوباره به زندان آوردند. روزها گذشت و اواسط ماه میزان بود و شنیدیم که گروه های مخالف سقوی در حاشیه شهر نزدیک شده اند و ارگ در محاصره قرار دارد. آواز فیرهای توپ از داخل ارگ به بیرون به شدت ادامه داشت و در داخل ارگ یک نوع بی نظمی به مشاهده میرسید و عساکر سقوی در حال حمله و قسماً گریز بودند. حوالی شام بود که وزیر صاحب مالیه اطلاع یافته بود و آهسته به من گفت که امر شده شما یک نامه امیر را به طرف مقابل برای مصالحه بین طرفین ببرید. با شنیدن این حرف ترسیدم که مبادا این یک دام باشد، ولی چاره دیگر نداشتم. همان بود که ساعتی بعد عسکر آمد و زولانه مرا شکست و مرا با خود برد به محوطه سرا که در آنجا موتری انتظار مرا داشت؛ وقتی مرا سوار موتر کردند، چشمم به حضرت صاحب محمد صادق جان افتاد، به من گفت که در کنارش بنشینم. در تاریک شب با سواری موتر همراه چند عسکر از ارگ بیرون شدیم و به سمتی رفتیم که ندانستم کجا بود. موتر توقف کرد و جمعیتی از مردان مسلح در آنجا بودند و ما را بردند نزد یک تعداد کسانی که هیچ یک آنها را نمی شناختم، ولی معلوم شد که از جمله بزرگان و سران مخالفین حکومت بودند. پس از احوال پرسی نشستیم و حضرت صاحب کاغذ را از دستم

گرفت و به یکی آنها داد و گفت که منتظر احوال هستم و هر دو خداحافظی کردیم و دوباره مرا به ارگ آوردند. سردار علیشاه خان پس از مکث ادامه داد و گفت: همان شب خبر فرار حبیب الله و اراکین او از ارگ به ما رسید و وزیر صاحب مالیه به ما گفت که همین حالا به شاه ولیخان پیغام فرستادم که حبیب الله از ارگ فرار کرده و در ارگ جز زندانی ها کسی دیگر نمانده و هرچه زودتر به اینجا آمده و ارگ را تسلیم شود و گفت که تا آمدن آنها من اینجا می مانم و بعد تسلیمی ارگ به خانه میروم.

علیشاه خان این رویداد را در زندان پلچرخ در حالی برایم بازگو میکرد که در روی زمین در بستر خود پاها را دراز کرده و دور چشمانش اشک حلقه زده بود و با یاد آن روزها آهی کشید و گفت: رضای خدا نبود که بمیرم و زندگی من و اسدالله خان در عالم اسباب مرهون لطف پدرکلانت است که خداوند بزرگ او را رحمت کند و هر وقت آن روزها یاد می آید، درحقیقت دعا میکنم.

در ارتباط با نکات متذکره فوق قابل یادآوری است که: وقتی میرهاشم خان ارگ را به شاه ولی خان تسلیم داد، سپهسالارمحمد نادرخان به چهلستون رسیده بود و روزبعد جمعی از شخصیت ها به دیدن شان در قصرچهلستون رفتند. سید قاسم رشتیا در کتاب خاطرات خود در این ارتباط می نویسد: «سپه سالارقبل از داخل شدن به کابل، درچهلستون توقف نموده و اشخاص روشناس کابل به ملاقات شان شتافتند که پدر و کاکای من [میرهاشم خان] هم در میان آنها بودند. بطوریکه از زبان پدرم وعده دیگری از اشخاص حاضر مجلس شنیدم، سپه سالار از اهل مجلس درباره موقف خود راجع به زعامت آینده کشور استفسار نمود و اکثر حاضرین ایشان را مناسبترین شخص برای احراز مقام سلطنت وانمود کردند. اما چند تن محدود که در جمله آنها محمد ولی خان وکیل، شیر احمد خان رئیس شورا [شوهرخواهرمحمد نادرخان] و میرهاشم خان وزیرمالیه شامل بودند، چنین نظریه دادند که مناسبتر آن است که فعلاً سپه سالاربه حیث وکیل سلطنت شناخته شده و فیصله موضوع پادشاهی را به لویه جرگه واگذار نمایند.» (کتاب: خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا - 1311 تا 1371، چاپ اول، 1376، صفحه 9)

میرهاشم خان روز قبل از ورود محمدنادرخان ازچهلستون به سلام خانه ارگ، به دیدار شاه ولی خان و شاه محمودخان به مرکزمؤقت آنها منزل شخصی غلام نبی خان درجوارمسجد شاه دوشمشیره(ع) رفت و ضمن صحبت از مشکل گوش خود که هنوز صدای های انفجار در ارگ او را اذیت میکرد، یادآور گردید و برایش گفته شد که جهت تداوی فوری داکتر را می فرستند. شب داکترقریشی به خانه آمد و چند قطره دوا در گوشش چکانید و رفت. نیمه های شب میرهاشم خان دچار ضیق النفس شدید گردید و با مشکل سر به بالین گذاشت و به خواب رفت، خواب ابدی که دیگر هرگز بیدار شد و با این حال خاموشانه صبح زود 24 میزان 1308 جان به حق سپرد. روحش شاد و یاد این فرزند خدمتگار واقعی وطن گرامی بادا! (برای شرح مزید دیده شود: مقاله "برگی از تاریخ و یادای از رجال نامدارکشور - میرزا میرمحمدهاشم خان وزیر مالیه"، از این قلم، منتشره وبسایت افغان جرمن آنلاین، مورخ 30 جون 2020)

(ادامه دارد)

آرشیف: مطالب دیگر محترم داکتر سید عبدالله کاظم